

## والنتاین یا "رقص در دوزخ" "ریگی در کفش عشق"

یاسر عزیز

85/11/27

<http://azizi61.multiply.com>

"در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و میترشد. این دردها را نمیشود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می کنند آنرا با لبخند، شکاک و تمسخر آمیز تلقی بکنند زیرا بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی بتوسط شراب و خواب مصنوعی بوسیله افیون و مواد مخدره است- ولی افسوس که تاثیر این گونه دارو ها موقت است و بجای تسکین پس از مدتی بر شدت درد میافزاید." (1)

دو سه شب پیش مصادف بود با "والنتاین". با بررسی «اس ام اس» های فراوان و ایمیل های فراوانتر که در این مناسبت بین ایرانی ها رد و بدل شد، می توان به این نکته پی برد که والنتاین هم می رود تا در کنار "کاج ژانویه" نماد دیگری از گفتگوی تمدن ها! در عصر "بنگ بنگ" سرب سرمایه داری در سر بربریت! جنوب باشد.

والنتاین را آنانکه انگلیسی می دانند "شب و روز عشاق" معنی می کنند. عشاق .....، عشق..... . کلیشه ی آشنایی ست عشق، و سخت شیرین . بسیاری تجربه اش کرده اند و می کنند . یکی آن را در خود می بیند، عاشق خود می شود، خود شیفته می شود، یکی در غیره خود . غیره خود هم که ماشاءالله شمولش آنقدری هست که در شمار نیاید . مثلاً زن برای مرد، مرد برای زن، زن برای زن ، مرد برای مرد، رئیس برای مرئوس، قدرت برای رئیس ، پول برای همه ، حرص برای پول و ... . اما انسانیت! انسانیت برای که؟

گاهی فکر می کنم دردهایی که "هدایت" را به انزوا برد و روحش را مثل خوره خورد و تراشید از همین جا، از همین انسانیت سر بر می کردند . واقعیتی که هیچکس نمی خواهد عاشقش شود . کافیبست چشمانت را باز کنی، جهش تفاوت نمی کند . انسانیت یا بالای دار است، یا زیر کین چاقو، یا در مشت گلوله ، یا در بست پوند و دلار . می دانم! به بعضی ها که سرشان به همین خوش باشی ها گرم است و دلشان نیز خوش، انگار دارم فحش می دهم . حق دارند . من سالهاست نگاهم به این ناخوش بینی ها آلوده شده است .

در همین روز والنتاین بود، جهان در حال تراشات عاشقانه! و ما نیز هم، که تیتیر جدیدی بر آمار متکثر خشم و خشونت در خاورمیانه افزون گردید و ذهن و دل ما را به خود داشت . انفجار اتوبوسی در زاهدان منجر به کشته شدن شماری (تعداد مهم نیست، کشته شدن مهم است) از هم میهنانمان (پاسدار بودن مهم نیست، حتی جرم نیست، انسان بودن را ... ) گردید. "گروه جند الله" مسئولیت این اقدام را بر عهده گرفت (ریگی بهانه است، ظلم انسان را مدهوش می کند) .

من در این مقاله اصلاً بدنیاال این نیستم که بر آنچه می رود داوری یا تحلیلی ارائه دهم که این مسئله اصلاً کار من نیست . مسئله دردیست که احساس را بیش از قوه تحلیل برمی آشوبد . اعلامیه جهانی "حقوق بشر" را می خواندم ، (ماده ۲: هر کس حق زندگی ، آزادی و امنیت شخصی دارد.) به نظر نمی رسد ابهامی در محتوی این ماده وجود داشته باشد . "هرکس" تفاوت نمی کند پاسدار باشد یا بلوچ ، سنی باشد یا شیعه اصلاً دیندار باشد یا بی دین. مهم اینست که کسی باشد (بشر) . بر این اساس هیچ کسی حق ندارد بدلیلی یا دلایلی امنیت و حق زندگی را از کسی دریغ دارد حتی اگر مخالف او باشد . (توجه داشته باشیم، تقریباً همه مخالفین جمهوری اسلامی علیه رفتارهای سرکوبگرانه دولت ایران به همین اعلامیه متمسک می شوند) پس برای "گروه جندالله" دلایلی نمی ماند که برای استیفای حق خود به خون و خشونت دست بیازند، البته اگر خود وسیله نشده باشند.

اما **ماده 3** اعلامیه حقوق بشر ذیل **ماده 2** قرار دارد که: "هر کس می تواند بدون هیچ گونه تمایز ، خصوصاً از حیث نژاد ، رنگ ، جنس ، زبان ، مذهب ، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت ، وضع اجتماعی ، ثروت ، ولادت یا هر موقعیت دیگر ، از تمام حقوق و کلیه آزادی هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است ، بهره مند گردد." آنچه در زاهدان در حال وقوع است به نظر می رسد در ظاهر امر ناشی از نقض مشخص همین ماده 2 اعلامیه جهانی حقوق بشر از سوی جمهوری اسلامی باشد . آنهایی که اندک آشنایی با نظام حقوق کنونی ایران داشته باشند می دانند که در عین وجود نارساییها و کمبود های بسیاری که در این نظام وجود دارد، هم قانون اساسی و هم قانون مدنی جمهوری اسلامی قویاً از حقوق مدنی شهروندان خود دفاع می کند. این در حال است که در

عرصه عيني جامعه بسياري از اين قوانين بلا استفاده و معطل مانده اند و بويژه تبعيض و نابرابريهاي اجتماعي از قبيل نابرابريهاي قومي، مذهبي و سياسي در ايران به نوعي زمينه هاي ذهني بروز رفتارهاي انتقام جويانه ي از اين دست را مستعد و مساعد نموده است. اينجاست كه تناقضات راه را مبهم ميكند. از يك سوي گروهی بنام حق و استيفاي آن حق، حيات و امنيت را از كساني مي گيرند، و از طرفي ديگر مي بينيم همان گروه در جايي ديگر مظلوم است و حق سوخته. چه مي توان گفت؟

همين هفته پيش بود، 19 بهمن. كثيري از نيروهاي سياسي و غالبا گروه هاي چپ به شرح و توصيف آنچه حماسه سپاهكل بود پرداختند. حماسه اي كه اگر دقيق شويم خواهيم ديد چندان بي شباهت با آنچه در زاهدان در حال وقوع است، نيست. درست است كه بسياري خواهند گفت آنچه در سپاهكل روي داد اثری از "تعصب هاي كور مذهبي" نداشت. اما آنجا هم به نظر مي رسد همه چيز به خون ختم مي شد. هر دو ظاهرا از ظلم به تنگ آمده اند، هر دو هم در تنگنای ايدئولوژی به ضرورت نبرد رسیده اند. اما يك مسئله فرق کرده است. امروز قرن بيست و يكم است. سپاهكل اما در قرن بيستم و اتفاقا در گرماگرم انقلابي گري در جهان روي داد. شور ها فرق مي كرد. من خود نيز به آنچه در سپاهكل ماند و به تاريخ پيوست تعلقي دارم، اما اين مسئله را پيش كشيدم تا در ميان همه تفاوت ها و شباهت هاي جريان هاي معاصر يك نكته را مطرح كنم. و آن نكته اين است: "در ايران هنوز جامعه همان است كه بود". افراد تغيير کرده اند. عقیده ها مترقي تر شده است، و زندگي هم اما جامعه همچنان همان. اينجاست كه مي بينيم جامعه واقعي است قابل تعريف بر خلاف آنچه ديگران اذعان دارند. به نظر مي رسد ما بيش از حد در بند اجزا گرفتاريم. شايد تاملی از نو مي خواهد زندگي

آهان، والتاين را مي گفتم. سخن از عشق! است و عاشقي!\*

.....  
پي نوشت ها:

1. سرآغاز بوف كور "هدايت"

\*. مطلبي را تحت عنوان "ما در اين انتظار پوسيديم" در همين زمينه در دست دارم كه بزودي ارائه مي شود.